



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتاد و هشتم





سلام به آقای شهبازی و دوستان عزیز

بیرونم هنوز بی سروسامان است. چندین سال است مولانا میخوانم و گنج حضور گوش میدم، اما بیرونم هنوز بی سروسامان است، هنوز مسائل حل نشده.

این‌ها 🙌 سخنان کیست؟

سخنان کسی است که هدف از مولانا خواندن و گنج حضور دیدن را اشتباه متوجه شده، یکیش خود من بودم، من فکر می‌کردم که همین که مولانا بخونم و گنج حضور بینم کافیه. همین خواندن و دیدن کافیه!

روزها پشت سر هم سپری می‌شد و دریغ از اندکی تغییر در وضعیت‌های بیرونم، بهترین تغییراتی که داشتیم این بود که به صورت ذهنی مولانا رو یاد گرفته بودم که قبلاً همینم بلد نبودم و از صدها رفتار اشتباهم، یکی دوتا رو انداخته بودم، اما اصلاً فضاگشا نبودم و همچنان درگیر دردها و مسائل دست‌ساز خودم بودم.

جدیداً به یک نکته خیلی خیلی مهمی پی بردم، من در حال حاضر نسبت به مثلاً ۴ سال پیش خیلی پیشرفت کردم و در حال حاضر حالم خیلی بهتر از آن موقع است اما اون نکته اینجاست:

📌 نکته اینه که در حال حاضر همون چیزهایی رو از گنج حضور و مولانا در ذهنم می‌دونم که همون موقع هم می‌دونستم، حالا نهایتاً الان تعداد ابیات بیشتری بلدم اما کلیات گنج حضور رو همانطور که الان بلدم، اون موقع هم بلد بودم، اما چرا الان حالم بهتره؟

بهتره بگم چرا الان فضاگشایی می‌کنم ولی اون موقع نمی‌کردم و فضا رو می‌بستم؟ چرا الان به محض اینکه اتفاقی میفته حداقل سعی ام رو می‌کنم تسلیم بشم ولی اون موقع تسلیم نمی‌شدم؟ در صورتی که می‌دانستم باید تسلیم بشم، در ذهنم می‌دانستم باید تسلیم بشم اما نمی‌شدم

دلیل چیست؟ چرا؟



این یک چرای خیلی مهمی برای من است چون شناخت این عوامل باعث میشه که از اشتباهات آتی جلوگیری به عمل بیارم، الان که عمیق می‌شوم به عامل زیر می‌رسم، به دلیل زیر فضاگشایی نمی‌کردم:

▪ عدم شناسایی دقیق:

یکی از درس‌های بزرگی که از گنج حضور بهم رسید این بود که شناسایی یعنی آزادی. خب من این رو اون موقع هم در ذهنم می‌دونستم اما الان که به گذشته خودم نگاه می‌کنم، متوجه میشم که به طور دقیق شناسایی نمی‌کردم.

این یکی از نکات طلایی برای من است که خداوند حتی در سنین پایین هم یه جوری توسط دردها بهمون نشون میده که به سمت جهان مادی چشم ندوزیم و همان اتفاقات و چالش‌های کوچک را در حد کافی می‌دونست، جهت اینکه بخواهیم بیدار و آگاه بشیم، نیازی نبود حتماً و حتماً با ریب‌المنون‌ها آگاه بشیم. ریب‌المنون برای انسانی اتفاق میفته که پافشاری بر عقل جزئی یعنی من ذهنی‌اش می‌کنه.

عروسک‌های ما فرقی با خانه و ماشین و پول الان ما ندارند.

-این خانه و ماشین هم عروسک هستند.

-این پست و مقام هم عروسک هستند.

-این جسم و همسر و دوست و بقیه چیزها، همه عروسک هستند.

در کودکی وقتی عروسک ما را از مون می‌گرفتند، ما دردمون می‌اومد و گریه می‌کردیم، همون درد کافی بود برای بیدار شدن، همون درد کاملاً بیدارکننده و آگاهی بخش بود که باید از مادیات دل بکنیم و زندگی در مادیات نیست، بلکه در خودمونه، حالا کسی نبود بهمون بگه، قبول!

اما من در همین چند سال پیش که گنج حضور رو به طور کامل در ذهنم بلد بودم دیگه چرا؟



اینجا که دیگه بهانه ندارم، در کودکی جامعه بلد نبود و نگفت بهم، اما مولانا که بلده چهار سال پیش همه چی رو بهم گفته، پس چرا بازم درگیر دردهای عروسک‌های زندگیم بودم؟

برای اینکه شناسایی دقیق رو انجام ندادم، وقتی با شخصی در زندگیم همانیده شدم و خدا اون را ازم گرفت و من دردم اومد، باید می‌فهمیدم که این درد کشیدن در مورد سایر انسان‌ها و چیزها هم صدق می‌کنه، این دردم از این ناحیه را باید به تموم مادیات موجود در عالم تعمیم می‌دادم، اما ندادم، چون شناسایی ناقصی کردم.

پیش خودم اینجوری شناسایی کردم:

حالا این یکی اینجوری بود، یکی دیگه شاید بیاد که دردی برام به وجود نیاره.

در صورتیکه که شناسایی صحیح این بود: «با هر کی و هر چی همانیده بشم درد بوجود میاد بدون ذره‌ای شک»

این یعنی اگر هر کودک و نوجوان و جوان و بزرگسالی، از همانیده شدن با انسانی یا چیزی در بیرون دردش اومد، بدونه که در مورد بقیه هم همین، پیامبرم بیاد باهاتش همانیده بشیم و تصویرشو بذاریم مرکز مون همین، همین دردها میاد.

این شناسایی ناقص من منجر به، شکل‌گیری چیزی به نام «شک» در من می‌شد.

شک نسبت به خدا:

- یعنی شک نسبت به اینکه اگر همه چیز و همه کس رو در مرکز مون رها کنیم، به خدا زنده می‌شیم و خوشبخت می‌شیم.

- یعنی شک نسبت اینکه توجه دائم به مادیات بدبختی میاره و توجه دائم به مرکز مون خوشبختی میاره.

این شک باعث میشه من ذهنیمون خیلی وسوسه‌مندانه‌تر عمل کنه، شک باعث میشه دلمون نیاد از همانیدگی‌ها پرهیز کنیم.

شک باعث میشه روند پیشرفت معنوی و به موازات آن، پیشرفت مادی مان کند و کندتر بشه. شک باعث میشه دردهای

کوچک، تبدیل به دردهای بزرگ‌تر و اتفاقات ناگوار بشه.



شک باعث میشه خداوند اتفاقات رو با شدت و سختی بیشتری طراحی کنه تا شکمان رو از بین ببره اتفاقاتی به نام «بُرندۀ شک» یعنی ریب المنون.

شک باعث میشه که وقتی از ناحیه‌ای دردمون اومد، و می‌دونیم که اگر بازم بریم دردمون میاد، من ذهنی مون بلند می‌شه و میگه: حالا این یکی شاید درد نده، حالا بذار این یکی رو هم تجربه کنیم، حالا این شاید فرق کنه، این خیلی بهتره! این خاص‌تره!

بابا این دیگه عمراً درد بده!

در صورتیکه اگر میلیارد آدم جدید و چیز جدید بیاد و باهاش همانیده شیم، بازم همین درد گلوی ما را می‌گیره و این شک نمی‌ذاره که ما گلوی غم رو بگیریم و امیر داد بشیم و صاحب قدرت تشخیص و تمییز بشیم.

شک نمی‌ذاره!

همش هم به خاطر شناسایی ناقص ماست. اگر همون دردهای کوچک گذشته رو دقیقاً و به‌طور بسیار ظریف و عمیق شناسایی می‌کردیم و به همه چیز و همه کس در جهان مادی تعمیم می‌دادیم اینجوری نمی‌شد همونا ما رو بیدار می‌کردند.  
□ یک مثالی می‌زنم:

فرض کنید در یک خانه‌ای زندگی می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم که به بیرون از خانه برویم تا ببینیم در بیرون چه خبر است حال بیرون آمدیم در روبه‌رویمان یک کوچه قرار گرفته است وارد کوچه می‌شویم، ناگهان متوجه می‌شویم که یک عالمه چیزهای مادی در وسط کوچه ریخته شده‌اند، کسی هم کاری به آن یکی ندارد خب ما که در جلوی دیدمان انواع و اقسام مادیات از جمله، پول و طلای فراوان، ماشین، انواع انسان‌ها با ظاهر دلخواه‌مان، انواع چیزهای مادی دیگر را می‌بینیم، ناگهان وسوسه می‌شویم و به خودمان می‌گیم:



خب اینا که ظاهراً اصلاً صاحب ندارند، من همه رو جمع می‌کنم و می‌برم خونه خودم نگه می‌دارم، آخ جون! من ثروتمند شدم چه خوش شانسیم خوشبخت شدم.

سپس همه رو جمع می‌کنیم و می‌بریم خونمون، همراه این مادیات وارد خونه می‌شیم و درحالیکه سرمست آن‌ها هستیم به خواب فرو می‌ریم چند لحظه بعد به طور ناگهانی همه آن‌ها شکل عوض می‌کنند و به مانند یک راهزنی ترسناک به ما حمله می‌کنند و به خانه ما صدمه می‌زنند به خودمان هم صدمه می‌زنند، روز بعد بهوش می‌آییم، دوباره وسوسه می‌شویم، برم؟ نرم؟ دوباره از خانه بیرون می‌رویم و روبه‌روی کوچه می‌ایستیم.

آیا برم؟ نرم؟ آخه خیلی حیفه این همه چیزهای قشنگ مادی، من می‌خوامشون برم شاید این دفعه آسیب نبینم. آخه اون آدم‌های زیبا مگه میشه بهم آسیب بزنند؟ اون پول‌ها و طلاهای گرانبها و زیبا مگه میشه منو بترسونند؟ سپس در شک می‌افتیم.

ما می‌توانستیم در خانه‌مان یک دوربین بذاریم و زمانی که در حال درد کشیدن زیر دست و پای اون راهزن‌های مادی بودیم رو ببینیم و مرور کنیم، ببینیم که اونا وقتی که ما به خواب ذهن فرو می‌ریم واقعاً راهزن می‌شوند، ترسناک می‌شوند، جدای ظاهرشون، میان و بهمون درد میدن و بدبختمون می‌کنن، اما دوربین نداشتیم دوربین شناسایی رو در خانه خودمون که نماد مرکز مونه قرار ندادیم.

برگردیم به داستان تصمیم می‌گیریم و دوباره وارد کوچه می‌شیم، دوباره مادیات رو می‌بینیم که وسط کوچه ریخته شدن آب از دهانمان جاری می‌شود می‌گیم: این دفعه دیگه ایشالا چیزی نمیشه.

دوباره شروع به جمع کردن اونا می‌کنیم و همه رو داخل خانه‌مان می‌کنیم، لحظه‌ها می‌گذرد ما خندان و مستیم و در همین حالت باز خوابمان می‌برد، ناگهان مثل قبل تغییر شکل می‌دهند و چندین برابر دفعه قبل ما رو می‌زنند و در و دیوار و پنجره‌ها رو می‌شکنند و سپس می‌روند ما از درد به خود می‌پیچیم ناله می‌کنیم، ما شک داشتیم و این سری برنده شک، یعنی ریب‌المنون سراغمان آمد اتفاق ناگوار افتاد.



این بار یک دوربین در خانه قرار می‌دهیم «دوربین شناسایی»

برایمان سؤال شده که چرا اینجوری می‌شه؟ دوباره وارد کوچه می‌شیم و مادیات رو می‌بینیم، این سری جمعشون نمی‌کنیم بهشون می‌گیم:

آهای مادیات، ای چیزهای مادی زیبا چرا من هر وقت شمارو به خانه خودم می‌برم، سیاه و کبود می‌شوم و در آخر هم از خانه من می‌روید؟

مادیات یک‌صدا زبان درمی‌آورند و می‌گویند:

والا برای ما هم سؤال است، متعجبیم از اینکه اینجا چه می‌کنی؟ و چرا خانهات را رهای کردی و آمدی تا ما را به خانه خود ببری؟ تو که امنیت کامل در خانه خود داری، ما: خب پس من چه جوری شما را داشته باشیم؟

مادیات: متعجبیم از طرز رفتار تو، چون ما هر لحظه در حال تدارک این هستیم که خودمان به مقدار تعیین شده به خانهات بیایم نیازی نیست که تو به اینجا بیایی، ما خودمان می‌آییم و خودمان هم هر وقت صلاح بدانیم از خانهات می‌رویم. رفت‌وآمد ما طبق دستوری است که به ما داده می‌شه، تو قاعدتاً باید در خانهات باشی تمرکزت بر خانه خودت باشه، اگر به زور ما را به خانهات ببری، قوانین این کوچه نقص می‌شه،

قوانین کوچه، قوانین جهان اینکه با هر چه همانیده بشیم بهمون درد می‌ده، گدا باشیم، درد تحویل می‌گیریم.

ما تحت تاثیر حرف‌های آنها قرار گرفتیم، ولی با این حال چندین اسکناس را از روی وسوسه‌مندی برداشتیم و به خانه خود بردیم آنها را در خانه خود قرار دادیم دوباره می‌خواهیم، چند اسکناس شبانه حمله می‌کنند و باز به مقداری اندک ضربه می‌خوریم، این سری دوربین را چک می‌کنیم تا ببینیم که موقع خواب واقعاً چه اتفاقی می‌افتد.

دوربین نشان می‌دهد که وقتی که ما سرمست از مادیات به خواب می‌رویم، چند اسکناس به مانند نیرویی سیاه و ترسناک اطراف ما را در برمی‌گیرند و به شکل نه‌چندان زیبایی ما رو می‌زنند.



ما با دیدن این صحنه‌های آگاهی بخشِ دوربین یهو جا می‌خوریم این بار دیگه باورمون میشه که نباید گدایی کنیم این بار دیگه به خودمون می‌گیم:

وای خدا اینا واقعا تغییر شکل می‌دن، اینا واقعا آسیب می‌زنن، هرچه قدر هم زیبا باشن، بازم آسیب می‌زنن. من دیگه به هیچ عنوان سمت اون کوچه نمی‌رم و هیچی نمی‌خوام از اونجا همینجا در خانه می‌مانم.)

سپس مصمم می‌شویم که در خانه بمانیم بُرنده شک کار خودش را کرد شک‌مان را برطرف کرد آرام و آسوده و بدون کوچکترین آسیبی در خانه خود می‌مانیم. ناگهان در خانه ما را می‌زنند در را باز می‌کنیم می‌بینیم که مقدار قابل توجهی از مادیات، با پاهای خودشان آمده‌اند، می‌گویند:

(ما با پاهای خود آمدیم فعلاً میزان مان همین قدر برای شما در نظر گرفته شده باز هم دوستانمان در روزهای بعد خواهند آمد شاید جایگزین ما بشوند یا نشوند.)

سپس ما خوشحال می‌شویم و به آنها خوش آمد می‌گیم اما حواسمان جمع است که آنها را به زور نگه نداریم شب می‌خوابیم، صبح می‌شود خبری از کتک و درد نیست دوربین را چک می‌کنیم، می‌بینیم که همه مادیات کاملاً بی‌آزار، سر جایشان در حاشیه اطراف خانه قرار گرفته‌اند، حال آگاه می‌شویم که نباید گدا باشیم.

حال آگاه می‌شویم که نباید موتور خواستن را فعال کنیم.

حال آگاه می‌شویم که مادیات نباید مرکزمان را اشغال کنند، بلکه باید در حاشیه باشند.

حال به ارزش این دوربین پی می‌بریم. به ارزش این دوربین شناسایی، همان نورافکن نظارت.

حال متوجه می‌شویم که با شناسایی است که می‌توانیم آزاد شویم و بدون شناسایی، سیبل و هدف ضربه‌های دردآلود مادی خواهیم بود.





سپس خانه خود را تا ابد انتخاب می‌کنیم، خانه درونمان را و از مادیات بیشتر و بهتر نیز برخوردار می‌شویم، در این داستان، خانه همان مرکز ماست همان عدم درونمان است باید دائماً حول خانه مرکز درونمان بگردیم.

کوچه، نماد دنیای مادیست، راهزن‌ها همان دردها و مسائل ما هستند، ما باید هر لحظه توجهمان را به مرکز خود بدهیم و این کار با دوربین شناسایی شدنی است، بدون شناسایی نمی‌شود.

● شناسایی یعنی اینکه به طور شفاف و کامل فرایند همانیده شدن، و سپس آمدن درد در ما، و بدبختی ساختن‌های من‌ذهنی‌مان را ببینیم، از آن سو آرامش و شادی بی‌سبب را که از نرفتن به من‌ذهنی به دست می‌آید را دقیق ببینیم و به آن نظارت کنیم

● شناسایی یعنی اجازه ندهیم هیچ فکری بدون اجازه ما تکان بخورد، مانند یک ایست‌بازرسی سریعاً جلوی ما را بگیریم و آن را بررسی کنیم و ببینیم که آیا از سرزمین درد همانیدگی آمده یا از سرزمین عشق و وحدت زندگی، به صورت خرد آمده.

● شناسایی نکردن، یا شناسایی ناقص، علاوه بر بوجود آوردن شک، باعث بوجود آوردن «ترس از دل‌کندن از همانیدگی» نیز در ما می‌شود، می‌ترسیم رها کنیم، موقع اینکه می‌خواهیم پرهیز کنیم، شک و ترس با هم میان، نکنه بندازم بدبخت شم، نکنه تنها شم، نکنه همه بهم بخندن، نکنه اشتباه در پرهیز باشه، اینا همه از شک و ترس میاد. شک و ترس.

اگر شک نباشه که «نکنه» نمی‌گیم، اگر شک نباشه، مطمئنیم که اگر همانیده بشیم، بدبخت می‌شیم و اگر همانیده نشیم، خوشبخت می‌شیم.

حالا چیکار کنیم که شک نباشه؟

شناسایی باید کنیم، نیازی نیست منتظر دردهای جدید باشیم، به همین وضعیت الان و تجربه‌هامون در گذشته کافیه یه نگاه بندازیم و دقیق بررسی کنیم، می‌بینیم که همه دردها از افکار همانیده با چیزی یا کسی بوجود آمده، روی تک‌تک اون



افکار دوربین کار بذاریم، الکی رهاشون نکنیم، شل و ول بهشون نگاه نکنیم، دوربین بذاریم، قشنگ ببینیم و بیاریم جلوی چشمای نظارت‌مون.

صددرصد خواهیم دید که هرچی مسئله هست، از این چرخش افکارِ همانیده است محال است که به این نتیجه برسیم، با این شناسایی کردن‌ها و دوربین گذاشتن‌های دقیق و پی‌درپی به جایی خواهیم رسید که از هر فکری به راحتی پرهیز کنیم، اصلاً وقتی شناسایی کنیم، پرهیز ناخودآگاه همراهش میاد.

شما وقتی شناسایی کنین که فلان کنسرو تاریخ انقضاش گذشته، ناخودآگاه از خوردنش پرهیز می‌کنید از باز کردنش اجتناب می‌کنید، می‌دونید و صددرصد آگاهید از اینکه این کنسرو مضر و خطرناک است من ذهنی که بماند که تاریخ انقضاش همان لحظه تولیدش است.

بیت زیر نکته بسیار ظریف و عمیقی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شَرعُ بَهرِ دَفْعِ شَرِّ رایی زَند

دیو را در شیشهٔ حجت کند

با قانون اساسی میتونیم این دیو من ذهنی رو در شیشه کنیم در شیشهٔ قوانینمون کنیم

در مصراع اول گفته دفع شر، یعنی مثلاً جامعه برای دفع شر قانون وضع می‌کنه، جامعه چرا اصلاً می‌خواد شر رو دفع کنه؟ برای اینکه می‌دونه شر، مضر هستش، شر نباید باشه.

برای اینکه شناساییش کرده دیده خطرناکه، متوجه شده که به همه چیز و همه کس آسیب میزنه، جامعه رو نابود میکنه.

— پس اینجا شناسایی صورت گرفته



ما هم که قانون اساسی می‌نویسیم برای دفع شر می‌نویسیم:

— من حسادت نمی‌کنم چون منو بدبخت می‌کنه.

— من توقع از هیچ کس و هیچ چیز ندارم چون تمام روابط منو تباه می‌کنه.

— من دیگه غیبت نمی‌کنم چون منو رسوا می‌کنه.

— من دیگه اخبار نمی‌بینم و پرخوری نمی‌کنم چون منو یک آدم بی‌ارزش و افسرده می‌کنه.

— من دیگه کلاً من ذهنی‌ام رو میاندازم چون منو بدبخت و بیچاره می‌کنه و جانمو ازم می‌گیره.

اینجوری دفع شر می‌کنیم، چون شناسایی می‌کنیم، تمام همانیدگی‌ها هم به بدبختی ختم می‌شن. اینجوری شک رو از بین می‌بریم، ترس رو هم از بین می‌بریم.

❗ اصلاً نگران این ترس‌ها و شک‌ها و سایر دردها نباشیم، چون شناسایی دقیق و کامل‌مان بطور اتوماتیک‌وار همه ترس‌ها و دردها و شک‌ها رو از میان برمیداره، در شناسایی جوهره آگاهی وجود دارد.

— دقت کنیم که شناسایی یعنی آزادی. یعنی اگر ما واقعاً شناسایی کنیم وارد فضای آزادی می‌شیم، جایی که ترسی وجود نداره.

ترس و شک و سایر دردها و افکار همانیده در جایی وجود دارند که شناسایی وجود نداره، یا شناسایی ناقص صورت می‌گیره یعنی در من ذهنی،

در فضای تحقیق درون، در فضای عدم هیچ ترسی نیست. و این شناسایی کامل و دقیق است که ما را آزاد می‌کند. ان‌شالله که همه ما به‌طور کامل من ذهنی‌مان را شناسایی کنیم تا انداخته نشود.

با تشکر - اشکان از مازندران



با درود و عرض احترام خدمت آقای شهبازی و همه همراهان عزیز

خدا رو شاکرم که همه اتفاقات برای زنده شدن و تبدیل هوشیاری رقم می خوره.

من ذهنی من، از طریق دعوای خانوادگی دردهای زیادی برایم تولید کرده، در واقع به من می گفت: نباید رفتار پدر و برادرانت رو بپذیری. همینطوری پررو هستن؛ وای به روزی که روی خوش بهشون نشون بدی، پس همیشه نسبت به ایشان کینه و حسادت داشتم و ایرادات شون رو می دیدم یا به عنوان یک من ذهنی معنوی، تلاش برای تغییر آنها داشتم. در برنامه ۸۰۴ این الگوی تخریب من ذهنیم رو دیدم.

آقای شهبازی فرمودند:

«اگر شما واقعا میخواین به خدا زنده بشین، نذارین هیچ دردی در شما بمونه، هیچ رنجشی، کوچکتین رنجشی سبب خواهد شد شما به خدا زنده نشین. مرده شو. به خودتون بگین: من باید نسبت به دردهام بمیرم. من کاری به دیگران ندارم که پررو میشن و خانواده من میدان جنگه و من کوتاه نیام. اتفاقاً مرده شی، خردمند میشی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مَخْرَجِ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

خشمگین باشم، کینه داشته باشم، خدا پاشو به مرکزم نمیداره. من میخوام آینه‌ای باشم برای شاهد جان؛ پس متعهدانه و بدون قضاوت فکرها و وضعیت های بیرونی رو تماشا می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

هلا، که شاهدِ جان آینه همی جوید

به صیقل آینه‌ها را ز زنگ بزدايید



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است، نه کار دراز

علی، بندرعباس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)